

از جای خود مجنم چون قطب اسها . و بنده انرا تضمین کرده و  
توضیحاً این شعر را قبل از آن جای داده بودم : باختلاف قافیه  
این شعر خوش سرود - مسعود ان ادیب و امیر بزرگوار . علاقه ای  
که این شعر دارم نه بواسطه خوبی ان است بلکه از آنجاست که نمیخواهم  
در اشعارم يك مضمونی از دیگران استعمال شود .

ارادت مند رعید یاسمی

## ( قارون )

« توانگر بنوا »

یکی از نرگان چند ماه پیش از این در یکی از دهات شمالی  
هرتی از میر در تل های ساردیس ( شهر قارون ) بکندن زمین  
مغلول بود . ناگاه تپه‌ی وی بکوزه سفالین خورد و در ان کوزه  
سی عدد بول طلای مسکوک پسته قارون نمودار گردید . حفاران  
بر اثر ان کوزه بمقبره رسیدند که بنای ارمندم شد . و بقدراری  
ظروف و استخوان در ان باقی بود .

حفاران چنین حدس میزنند : که صاحب این نقود از ترس  
سپاهیان پارس که سرداری کسورس پادشاه ایران بر مملکت قارون  
غلبه کرده اند نقود خود را در این قبر پنهان ساخته و شاید در  
همین جنک گفته شد . و احدی از گنج کوچک او خبر دار نشده  
و بدین سبب نازمان ما باقی مانده است .

هردوت - مورخ معروف یونانی کرچه تاریخ قارون را با افسانه های معروف زمان خویش مزوج نموده اما خواننده میتواند حقایق را از افسانه ها بخوبی تمیز دهد . از انجمله مینگارد : قارون تنها يك نفر دولتمند نبود بلکه یکی از علمای بلند مرتبه محسوب میشد و سولون حکیم بهمین مناسبت او را زیارت کرد .

قارون با اینک بسیار مال دوست بود و هرچه بدست می آورد ذخیره میکرد باز هم رعابای او با او عطف و مهربان بودند بسبب اینک محبوب ترین فرزندانش را روزگار از دستش گرفته بود .

شرح این واقعه این است که قارون دو پسر داشت یکی کروکور و دیگری صحیح و سالم و محبوب قلب پدر . هبی در خواب دید که فرزند محبوب او متغریب گفته خواهد شد . برای جاو گیری از گشته شدن وی سعی جهد و جهد نمود و التماس کرد که هرگز اسلحه فتنه را خود بر ندارد و او را از سواری و همسکار منع میکرد .

اما از پسر هوی زیاد بصحبت دوست و رفیق دانت . از تضای روزگار جوانی ( ادراسنی ) نام با و دوست شد و قارون اذن داد که روزی با هم شکار بروند در هنگام شکار تیری از کان ( ادراسنی ) بخطا بر قلب فرزند قارون افتاد و در زمان بدروه زندگانی گفت : ادراسنی نزد قارون آمده و قاجحه را بداد و خبرداد

و خواهش کرده قارون بگوید این کناه ادرا بکشد . اما قارون  
ستمگر نبود حجام مصیبت را نوشید و صبر و سکوت اختیار  
کرد و دانست که ( ادراستس ) آلتی بوده است در نتیجه تقدیر .  
دو سال بعد از این فاجعا ( کورس ) پادشاه عجم بسمت  
ملکت قارون سپاه کشید و قارون نیز با لشکر بسیار بهارزه هتافت  
ولی در جنگ اول شکست خورده و به قهقرا برگشت و در شهر خود  
( ساردیس ) متحصن گردید .

( شاید در همین وقت ان شخصیکه اکنون تقود ار پیدا  
شده از ترس سپاه جنگجوی فارس تقود خود را پنهان  
کرده باشد ) .

انگاه کورس با سپاه در رسید و شهر را مفتوح نمود و  
قارون در لباس عمومی اهل شهر پنهان شد روزی با ان پسرکنک  
و کور خود در راهی می رفتند یکی از سپاهیان کورس شناخته تصد  
گفتن او کرد .

ان پسر بی اختیار گفت : ( قارون را مکش ) سپاهی این  
سبب قارون را شناخته او را نزد پادشاه ایران برد پس خرمن  
چوبی مهیا کردند که او را زنده بسوزانند اما پادشاه ایران او را  
تصفید و از سوختن نجات داد .

قارون وقتی ناخت و ناز و هرج و مرج لشکر فارس را در  
شهر خود دید بگورس گفت : سپاهیان هماغه میکنند ؟

کورس جواب داد : مملکت تو را غارت میکنند قارون با  
تأمف گفت : این مملکت دیگر از من نیست از کورس است ( این  
جواب درسامه کورس اثر بزرگی کرده و فرمان داد تا سپاه از غارت  
مملکت دست بردارند .

قارون بعد از این گرفتاری مدت کمی بیش زنده نبود انهم در  
زند و اسارات .

اما بخت فپروز با کورس پادشاه ایران روز انزون همراهی  
میکرد و از این رو تمام بلاد فینقی و بابل را فتح کرد و یهودیان را از  
غربت رها کرده از بابل بفرسطين فرستاد یعنی در همان مکانیکه بنای  
قبله خود را گذارده اند .

ترجمه و حید از الهلال

انروز پادشاه ایران ( کورس ) یهودیان را که در اسارات و غربت  
گرفتار بودند بفرسطين فرستاد . امروزم انگلیس اقدام بکورس میکند و  
انانرا بفرسطين سوق می دهد . اما بین تفاوت ره از کجا است  
تا بکجا . کورس انها را برای نجات از مذات و غریبه بفرسطين  
فرستاد ولی انگلیس برای اینکه همه را مثل ارامنه فدای حرس  
و ارزو های خویشی بنماید بفرسطين سوق میدهد

و حید

باقتضار شاهزاده جلال الممالک

دیگر مگوی که پیچید گردش اختر بملک ایران طومار شهر و فضل و هنر